



دوربین مخفی

علی عبد الرضایی

دوربین مخفی

علی عبدالرضایی

نشر پساہفتاد

1390

نه در فکر فرمی تازه ام
که تیپ و قیافه می دهد به شعر
نه احتیاجی به قافیه دارم
هر چه می خواهی دروغ بساز
پول بریز در خیابان ها
بسیجی بخر
همانطوری که ملتی با دست خالی بر تو تاخته ست
با همین شعرهای ساده هم کارت ساخته ست

نشد هرگز یکی بمیرد
که دیگری آزادیش را پس بگیرد
کسی حق ندارد
برای اینکه دارد
به جرم ما بمیرد
ما را سیاه کرده اند
شما را سبز
که حق ما را بگیرید
ما غایبیم
شما حاضر
پس نمی گیرید
و می میرید
شما می روید
که ما بیاییم
ما غایبیم
شما حاضر
پس نمی آیم
و می میرید
به دل نگیرید!
برای همین است
که برای می نویسم

جایی خالی دارد ذهن
پر نمی شود
مگر با حرف حرف آزادی
مثل معده ای که خالی می ماند
وقتی که یادت می رود
چیزی بخوری
و جای خالی همین چیزهاست
که بعدها
آزادت نمی گذارد
مگر به یاد آوری
چیزی کم داری
که باید در جای خالی ش بگذاری
جایی که پر نمی شود
اگر نباشی

اول از خیابان آزادی آغاز شد
بعد
به خیابان آزادی رسید
که زندان آزادی ست
باید در همین خیابان کار را تمام کرد
و به آزادی رسید

برای آزادی بود
که زندانی شد
و در زندان
فقط برای آزادی بود
که جز جانش
تو را هم از دست داد
برای آزادی
تو را از دست داد
که از دستش ندهی

کاری برایت نمی کند آزادی
 فقط دیواری را که دورت کشیده گاهی می لرزاند
 و گاهی می نویسد چیزی
 تا فکر کنی آخرین شعر توست
 که دیشب
 وقتی چاقویی در گوشت داشتی
 بر دیوار شاشیدی

با سیلی که آمد
 برق رفت
 تلفن قطع شد
 تا کمی با خودت حرف بزنی
 اینهمه به تلویزیون گیرنده
 به خودت نگاه کن
 ببین
 به چه روزی افتادی

8

سیلی که می خواهد بیاید
من مطمئنم!
کوتاه نمی آید
دریا نشسته اگر آرام اگر آبی
پس این موج نارس
چه می بیند
که باز برمی گردد؟

پیش از آنکه وداع کند با ساحل
چه می نویسد بر ماسه ها
کسی می خواند؟

9

نیازی نیست
به آدمکشی پول بدهی
خودکشی آسان است در تهران
کافی ست
سری به آزادی بزنی
می میری

10

چادرت
این شب بلند
و چهره ات
چون ماه
در دل شب
پس روز تو کی می رسد دختر!؟

تازه کارش را تمام کرده بود

به خانه برمی گشت که پشت تظاهرات گیر کرد

چشمش به یک جفت آبی دُرشت افتاد

کشید کنار و پیاده شد

درود!

مرگ بر دیکتاتور!

من علی هستم

مرگ بر دیکتاتور!

یاد رییس افتاد و تا آمد بگوید مرگ بر ... تیر خورد

افتاد زیر پاش

با من عروسی می کنی؟

چیزی نشنید

تازه کارش تمام شده بود

برای اینکه خیابان را شلوغ کند
به اولی قول ازدواج داد
بعدی هم خوشحال
که بعد از خیابان به خانه برمی گردند
با آخری هم که عمرن اهل این حرفها نبود
سر خیابانی که فردا قرار بود شلوغ شود
قرار گذاشت
گرچه کمی دیر
هر سه آمده بودند
جز دختر
که حالا دیگر رفته بود
بهشت زهرا

سه نوجوانِ خوش لباس
 سرِ کوچه ای که تعریف می کند خیابان را
 با هم حرف می زنند
 درباره ی دختری شاید
 که دارد از دور می آید
 هفت جوانِ دیگر
 دمِ کوچه ی روبرو ایستاده اند
 شاید
 درباره ی همان دختری می کنند پیچ پیچ
 که حالا کمی نزدیکتر شده
 سه تایی به هفت رسیدند و دعوایی درنگرفت
 و پیش از آنکه دختر رسیده باشد
 به سمتی که می خواست برود راه افتادند
 از پیاده رو هفتاد نفر دارند می گذرند
 از خیابانِ بعدی
 حالا هزار تا
 یازده هزار نفر در میدان بزرگ منتظرند
 نیروی انتظامی دستپاچه ست
 جاده را بسته ست
 مبادا که دخترک سربرسد

تو آنجا تیر می خوری
 تا گل بدهد
 گلبولهای قرمز در خیابان آزادی
 می میری
 که برف بیاید
 با گلبولهای سفیدش
 نرم نرمک
 تو را کفن کند
 مخفی ت می کند
 تا باد شومی نیاید
 تو را که از آنها نبودی بدزد
 تو از آنها نیستی
 شریان یک شهر است سُرخرگهات
 و اینکه می تپد در میدان انقلاب
 هنوز قلب توست
 که می کند راهی
 یکی
 یکی
 تاکسی ها را
 به هر خیابانی که منتهی شود
 چون سیاهرگ
 به قلب من
 که میدان آزادی ست

ما هر دو در یک خیابان می جنگیم
 تو آنجا تیر می خوری
 من اینجا می میرم

میدانی که انقلاب شده باشد
و خواسته باشد برسد
به میدانی مثل آزادی
سمت چپ

خیابانی که آن را دور زده باشد
و باز گشته باشد باز
مثل آزادی
به میدانی که می خواهد انقلاب کند
سمت راست

توحید را هم گذاشته ام آن بالا
پیش ستارخان
که جمهوری را
کشیده باشم پایین
مثل پرچمی که جای شیرش خدا نشست
تا ملای بُزدلی را شیر کند

جز خیابانها
پلیس ها
پاسدارها
حتی درختان در حاشیه را سیاه کرده ام
که مردم را رنگ نکنم

کروکی این درد را شهری کشید
که شریانش

پر از شرابِ شیراز است
و خورشیدش
که عمری در چاه یوسف حبس بود
حالا که مصر آزاد است
بالای رزهای پاسارگاد است
که شربتِ بیماری فرهاد را کند شیرین
ببین!
برای اسفند هم اسپند دود کرده ام
تا پیش از آنکه بهار برسد
به پایان نرسد
مثل این نقاشی
کارشان دیگر تمام است
فقط باید خیابانها را سبز کنید

در میدان انقلاب
 سینمای تازه ای باز شده
 در این فیلمی که دارد پخش می شود
 همه بازیگرند
 کسی تماشا نمی کند

تازه از بازی بازگشته اند
 میدان آزادی پر از شعارهایی ست
 که نه استقلال درش پیدا می شود
 نه پیروزی
 یکی تیر می خورد
 کنارشان می میرد
 پسر
 روی شانه های پدر
 فوتبال تازه ای یاد می گیرد

بازار را مُرده خور کردند
 میدان ژاله را از شهید پُر کردند
 امام حسین هم دیگر آغوشِ امنی نیست
 اما مرُدُم
 در خیابانِ آزادی راهپیمایی می کنند
 پس هنوز راهی هست
 آزادی نمی میرد
 مگر محمد مختاری پیش تر نمرد!؟
 اگر مُرده
 پس چرا دوباره او را کشتند؟
 برای ژاله هم که در رودکی مُرد
 داستان ها نوشتند
 پس هنوز رودکی زنده ست

سنگی پرت می کنم
 در رودخانه ی
 Thames
 پرنده ای که دارد آب می خورد
 می پرد
 و در برج پارلمان که آن روبروست
 پناه می گیرد
 تو اما در رودکی
 حوالی همان پارلمانی تیر خوردی
 که داشتی ازش فرار می کردی

محمد فراوان است
مختاری؟!
آری!
اما فقط تویی که باز می میری
مختارند تخم ها را بکشند
هر که را خواستند بکشند
چه می دانند
این حرفه هر جا نمی گیرد
که مختاری نمی میرد
در دامت انداختند
که به چنگ ات بیارند
پشیمانند
حالا که در نامت گرفتارند

دست دادن
 به شب کوچکی که دنبال کرده بودی در کوچه
 در کوچه
 تا خانه ای که در خیابان گم شد
 از دست دادن یک گوشه از مادر
 مادر
 و خانه ای که مال مردم شده بود
 چادری در خیابان گم شده بود
 و گریه می کرد کودک

پاسداری به او شلیک می کند
 می افتد
 موبایلش را در می آورد
 از قاتلش عکس می گیرد
 بعد می میرد

همین چند لحظه پیش
که مردم شعار می دادند
درست همین چند لحظه پیش
با هم حرف می زدند
جمله هایی رد و بدل می کردند
با فعل هایی که حالش ساده بود
حالا
دارد از دوستش حرف می زند
که چند لحظه پیش تیر خورد
فعل هایش
همه ماضی شده اند

یک مشت رفت بالا
 هوا گود شد
 دو مشت
 سه مشت
 سه ملیون چاله توی هوای تهران
 شد طوفان
 که دارد هنوز پیش می رود
 هی پیش می رود
 حالا اگر بداند این باد
 کجا می رود
 حتی اگر خس باشیم اگر خاشاک
 می رسیم

درد نزدیک بود
 مرد
 در سیاهه ی آدمها گم
 قرار بود
 پایان روشنی به داستانش بدهد
 ریخت خون
 پای تیر چراغ برق

جوانی تیر خورد
هزار پنجره در خیابان باز شد
عینکش افتاد
شکسته شد دو تا
همه ترسیدند
تک کتابی که در دست داشت
در هوا چرخی زد
خودش را باز کرد و وقتی زمین نشست
پنجره اش را بست
حالا فقط دو تا مانده بود
که آن هم وقتی مرد
از درد به خود پیچید و نقش زمین شد
بسته شد

هر روزه بچه های کلاس را می شمردم
همیشه یک نفر کم می آمد
تو را ولی در ردیف آخر
یک بار هم ندیدم نباشی
جز یک روز
فقط یک روز
که رفته بودی مثل سرو
میدان پشت مدرسه را سبز کنی
یکی
دو تا

...

هنوز هم دارم
بچه های کلاس را می شمارم
همه هستند
اما همیشه یک نفر کم می آید

سراسیمه می دوید
 اول کتاب
 بعد کیف
 روسری ش که افتاد
 از روی او رد شد
 ماشینی که نصفش کرده بود

بسیجی ها
 به نیمی که باسن داشت
 نگاه می کردند

مواظب باش
 یکی از دست ها
 یا صدایت را کمی بالا نبری
 اگر بردی
 زبانت را گاز بگیری
 وگرنه می میری
 زندگی سخت است در ایران
 مرگ آسان
 کافی ست
 سرت را کمی بالا بگیری
 به همین سادگی
 می میری

من از وطنم دورم
 با هموطنم که ناتنی نیستم
 هنوز شاعری وطنی هستم
 که با کلماتش تنی ست
 دست خودم که نیست
 با هر گلوله ای که آنجا خون می چشد
 خودکارم اینجا درد می کشد
 و خون سیاهش
 حرف به حرف
 روی صحن صفحه می ریزد

گرچه می ترسم
 دوباره یک ندای دیگر روزنامه ها را زیبا کند
 گرچه می ترسم
 در چشمهای تو پیدا کنند شیطانی
 و از ترس خدا که آن بالاست
 دوباره شلیک کنند
 اما برو
 برو ولی
 عینک دودی یادت نرود

باید آزاد باشی بگویی نه
 وگرنه ربطی به لا ندارد این الله
 به آن شیر پیر هم که دیگر پاکتی شده
 کسی بها نمی دهد
 نه سبز
 نه سرخ
 و نه حتی سفید
 می تواند سر این برج
 پرچی تکان بخورد
 به رنگ آزادی
 هی تو که عمری پای این پنج حرف افتادی
 و عاقبت توی میدانش جان دادی
 اصابت هر گلوله ای
 از دنده های سینه ات
 نرده ای جدا کرده
 که باید سوار شود
 سر نردبانی
 که هنوز
 به برج بلند آزادی نمی رسد

بدون تیغ یا تیزی
به جنگِ تو
آقایان
شش تیغه آمده اند
خانوم ها
بس که توستری خورده اند
جای روستری
کلاه دارند کلاهبردار!
چقدر تو بی ریشه ای آخر!
حتی گروهی که ریش دارند
از تو می نالند آغا!
سرور!
رهبر!
چقدر تو گُهی آخر!
اینهمه آدم
علیه تو
فقط یک نفرند

دوره اش کرده اند بسیجی ها
 می خندد
 می زندهش با باتوم
 می خندد
 به هر چه فحش که می دهند
 جوابی نمی دهد جز خنده
 چنگ می زنند به چهره اش
 که لبخند عمیقش را کنده باشند
 می خندد
 بلند می شود باتومی
 که بر فرق سرش فرود بیاید
 در حالی که دارد می خندد
 می آید
 و می میرد
 جنازه را می برند
 و با همان لباس خونی در گور می گذارند
 پیش از آنکه خاک بریزد قاتل
 مشتهی خاک برمی دارد
 که اول چاله ی زیر گونه اش را پُر کند

به این باتوم
 و آن تفنگی که دارند می بالند
 نمی دانند!
 کتک می زنند
 نمی دانند!
 شلیک می کنند
 چه می دانند!
 یکی از همین روزها
 بغضی که در ما کار گذاشته اند
 مثل بمب می ترکد

سگ ها پارس می کنند
 شما شعار می دهید
 سگ ها حمله می کنند
 شما فرار می کنید
 یکی شکار می شود
 دو تا
 سه تا
 هزار تا
 و دیگر سگی نمی ماند
 که بسیجی شود

دو تا بسیجی می گیرندش
 با دست های از پشت بسته
 می برندش
 سرش را برمی گرداند
 به دوست دخترش می گوید
 بهتر!
 حالا بیشتر دوستت دارم

برای اینکه دستِ هم را در خیابان بگیرند
 پارسال آمده بودند
 رأی شان را پس بگیرند
 که دوست دخترش تیر خورد
 مُرد
 حالا که با دختر دیگری راه پیمایی می کند
 همانطوری که دارد شعار می دهد
 فکر می کند
 به راه پیمایی بعدی
 و اینکه کدامیک

پدر طبق معمول سرِ کار رفت
 خواهرت دانشگاه
 مادرت هم که سالها پیش
 رفته پیش زهرا بهشت
 تنها تو بودی
 که مدرسه را تعطیل کردی
 مانده بودی خانه
 که سه بشود بروی تظاهرات

دیر است پسر
 همه برگشتند
 جز تو
 که رفته ای بهشتِ زهرا

چاقو خورده بود
 از صورتِ طرف معلوم بود
 پول کلانی گرفته
 چاقویش را به زور گرفت
 و درحالی که باید او را می کشت بخشید
 دست چپش را روی زخم گذاشت
 و با دیگری چشمه‌اش را گرفت
 بسیجی در رفت

با هم بزرگ شده بودند
 همسایه دیوار به دیواری بود
 که هر شبهه تریاک می کشید
 تازه بسیجی شده بود
 هر چه بیشتر کتک می خورد
 بیشتر می خندید
 بیشتر می خندید
 و گریه دیگر امانش نمی داد

آنها چه می دانند
 تو که راحت سبز نشدی
 مثل نوزادی که تازه آمده باشد
 و رفته باشد مادرش
 بزرگ شدی
 تا مثل زنی که اول او را کردند بعد بردند
 کوچک شوی

بسیجی ها کمین کرده بودند
 لباس شخصی ها
 پاسدارها
 و مردم شعار می دادند
 نمی دانستند
 که باید ربطی به هم داشته باشند
 میدان انقلاب ولی می دانست
 همه را با هم
 وقتی که سمت آزادی می رفتند
 سال پنجاه و هفت دیده بود

شنای در دریای مردم که ترسی ندارد
 در آب
 با آب
 نمی توانند کاری بکنند
 هر چه بیشتر در این دریا غرق شوید
 تمیزتر
 حتی عزیزتر می شوید

هوای تاریک دارد این راه پیمایی
 کودک
 با چشمهای بسته فریاد می زند
 اما همه جا
 مثل تکلیفی که جای خانه دارد
 در خیابان انجام می دهد
 روشن است

رهبر می خواهی چکار؟
 مثل انقلاب مشروطه
 که روسفیدش کرد شاه
 یا بیست و دوی بهمن
 که دوم خرداد بود
 از طریق انقلاب
 به آزادی رسیدن آسان است
 نقشه را که از بریم
 جاده را هم بلدیم
 ما فقط وقتی به مقصد می رسیم
 گم می شویم

صدای زن ها بلندتر است
هی نگویید ما مردان!
دردی که سینه پهلو کرده
دردی ندارد
که در برود از ایران
هیچ مردی از پس این زایمان بر نمی آید
برای یک بار هم که شده
بیاییم
خود را به یک زن بسپاریم
شاید به این گربه شیر داد

پا به پایت نمی میرم
گرچه انتقامت را
خواهی نخواهی می گیرم
بین عشق هایی که دارم
من بی طرفم
تو اما با هزار جور مزدور طرفی
گذشته از نوع ایرانی ش
می آورندشان از لبنان
که با تو حال کنند در اوین
برای همین
چند سالی ست می روم بیروت
که حال کنم

کی گفته که چادر خفن و مقنعه چیز است؟
 در باد فقط قوسِ همین چیز عزیز است
 یک دخترِ خوشگل توی این باد ندیدم
 ویران شود این شهر که اسلام ستیز است

چون گدایی که از گدا می کند خواهش
 از من آن حقیقت می خواهید
 که مردم آن بالا و من این پایین دارم؟
 هنوز در شکی که زیر شکم دارم
 سرِ کارم
 من نکردم به خدایی که کرده ام اقرار
 تا خدای نکرده خطا نکنید

پشت هر تک که زد این امت یکپارچه پاتک آمد
 باز دیوار بلندی به کرج جای حصارک آمد
 کربلای عربی شد عجم آنجا که سیاوش جان داد
 رستم از واقعه رفت و عربی جای سیامک آمد
 جانبِ مصر مبارک شد و فرعون که موسا آورد
 کفتری صلح نیاورد ولی لشکر لک لک آمد
 گوشت بر آتش اگر اشک نمی ریخت نمی آمد دود
 دود بر پا شده طوری که یقین رفت و چنین شک آمد
 اشک حُسنی نشد اسباب شفای تلفاتِ یعقوب
 یوسفی رفته از این مصر که یک کاره مبارک آمد

با ما لج و با خود لج و با خلق خدا لج
 زود است که حاجی کند او را سفر حج
 با اینکه چنین چپ شده ما راست نکردیم
 ای کاش خودش راست کند این همه جا کج

با یک قرار کاری
 می شد کمی خاطر نگاه داریم
 عمری ست بی شماریم
 از بس که بی قراریم
 تا بوده چشم همامان
 در بین راه بوده
 عمری در انتظاریم
 چون وعده ای نداریم

گاوی
 توی تلویزیون
 پشت میکروفن
 حالا هر جا
 به ما چه کجا؟!
 صدایش را در می آورد از آنجا
 من را ما می کند
 هی مآ مآ می کند
 به ما چه؟!
 مایی که ماما نبودیم
 حامل شعاری بودیم
 در میدان مادر
 کلاه چپ چگوارا هم بود
 که اندازه ی ما نبود
 مال چند مادر دیگر بود
 که در خیابان حامله بودند
 خود چگوارا هم بود
 که مادر نبود
 مال چند کشور دیگر بود
 که حالا با ما
 بی مار نشسته بود
 پیش تلویزیون
 پای منبر
 حالا هر جا
 به ما چه کجا؟!
 ما فقط او بودیم
 که من را ما می کرد
 هی مآ مآ می کرد
 به ما چه؟!
 او هم خودش نبود
 ما همه چگوارا بودیم

چادر مزاحم است
گل که اینطوری آب نمی خورد
آزادی تو هرگز
از گلی که در گلدان است
آب نمی خورد

تو کشته مرده ی لبی
من هم که عاشق لبه هات
پس چرا هر وقت به پُست هم می خوریم
از گندِ تازه ای که آقا زد حرف می زنیم؟

چه مانده از ما باقی
مثل آستینی
که از دست داده باشد دست
وشلواری
که یک لنگه اش خالی ست
معلول جنگی هستیم
تن به تن
جنگ من
با من

شادی کساد شده لبخند هم
 ماتم زیاد شده آدم کم
 لبی که می بوسی غمناک است
 چشمی که باز شود نمناک
 غم روی همه را کم کرده
 جای پای خودش را همه جا محکم کرده
 در همه چیزی غم است که آغاز می کند
 حتی در نامه ای که گاهی باز می کنیم

کاش در چار سمت زمین روز بنشیند
 و دیگر شبی در کار نباشد
 که به آن تبعیدمان کنند
 کاش تبی که افتاده حالا به جان جناب
 به لب برسد
 و جز عذاب
 در نیاید از آب
 کوسه ای که لب داده ست به قلاب

گلوگیرش کند کاش

استخوانی که از دهان سگ قاپید

زمینگیرش کند کاش

دوباره گریه ای که در پرده ی بعدی خواهد داشت

گناهی نداشت آقا

از بس که ما داشتیم به او بخشیدیم

هوا پس است

بس است دیگر اینهمه زخمی که برداشتیم

ما که مادر نداشتیم

زلزله بود

که گهواره مان را تکان می داد

انگار که در مبارزه ای
 برده باشد و دستش
 رفته باشد بالا
 آن را برای من از دور تکان می دهد
 یعنی
 این همان شاگرد است
 که دستگیرش کرده بودند
 یا آنکه اینطوری
 اجازه می خواست
 وقتی که شانش داشت؟

پشت در خانه ام
 چه می خواهد کمیته؟
 من که نشد هرگز
 بی وقت در بزنم
 بی خبر
 به کسی سر بزنم

کور است
 اینکه از دور می خواند
 دور نیست
 مگر خودکارم
 پیش شما کار نمی کند؟
 پارس و بلوچ و لر
 کرد و لک و گیلک
 ایستاده در من به کُر
 شما می خوانید که من می نویسم
 و گرنه در چاهی که کنده اند
 نه یوسفِ مصرم
 نه انتظار به دل نشسته ی یعقوب
 در برابر این برادران چاله میدانی
 بر نمی آید از من سکوت
 چرا
 چگونه اینهمه شعر!؟
 زیرا که من تلاوتِ آینه ام
 و آنچه در بین است
 کوری ست

تهران
 زنبیلی پر از سبزی ست
 با تک و توکی چاقو در بین
 سرخ است
 تخته ی بلند آزادی
 هر چه بیشتر سبز بریزد در این خیابان
 کار ساطور
 سخت تر می شود

یا نخوانده ایم
 یا که آموزگار آنقدر منصف نیست بیست بدهد
 پس نمی بریم
 چه بهتر!
 طغیان لذیذتر از پیروزی ست
 همه با هم
 برگه را سفید می دهیم
 که واقعن ببریم

هنوز همان است که بوده
کلاهان را برداشته
که بهتر
کمی بیشتر بشناسید
شما خودی ها
به غیر از خود که نمی دیدید
می بینید!؟

در تقاطع رودکی
زیبائی دختری ایستاده ست

**مشکوک ست حاجی!
نکند می خواهند اینجا شلوغ کنند؟**

برادرانش را خبر می کند با بی سیم
و می ایستند
در کوچه ی بغلی به کمین
پاترولی مشکی نیش ترمز می کند
بوق می زند
و یک جفت اخم دکش می کند

**دیدی حاجی؟!
اگر چیز بود سوار می شد**

فرهاد موبلندی سر می رسد
دستهای دختر را گرفته راه می افتند

**نگفتم مشکوک است
قرارشان عوض شده حاجی!**

از اینها که در خیابانند
برخی برای پول آمده اند
مجبورند
چه می شود کرد
برخی دیگر می آیند
آدم بکشند
شغل است دیگر
چه می شود گفت
یک عده هم عشق رهبری هستند
عاشقی بد دردی ست
نمی شود گفت خُل شده اند
تو اما در خیابانی
که از آزادی دفاع کنی
چقدر هم بی دفاعی
مقابل این آدمکش ها
خُل ها
پول
سرطانِ علی گدا

آماده می شود اوضاع
 تا زمانِ امام سر برسد
 من علی هستم!
 شما که اهل کوفه نیستید
 بصیرت دلی دارد
 که هوای علی نگه دارد
 هوا بس ناجوانمردانه پس است
 شما که اهلِ هوا نیستید
 من ولی هستم!
 سیدِ خراسانم
 به سرداریِ شعیب
 من صلاحیت دادم
 نایبِ زمانم!
 آنم!
 اینم!
 همین و همانم!

و اینطور است
 که یک دیکتاتور دیگر به هیتلر اضافه می شود

یا حسین
یا میرحسین
چه فرق می کند
هر دو مظلومند
یا ظلم کرده بودند
یا ظلم کرده بودند

از شرّ این دختر
من هم در حبس خانگی هستم
آنها با شرّ طرفند
من با کوشش

چه بی صدا می لرزند
 مردمی که تیر خورده اند
 و دارند
 در کوچه ها و خیابان ها
 جان می دهند
 دیگر نمی شنود
 کسی که هرگز نشنیده ست
 دیگر نمی شود
 از راهی گذشت
 که رسم شان بوده ست
 راه و رسم کوچه را باید عوض کنیم
 دیگر شهید
 اسم درستی برای خیابان نیست
 که قهرمان ها
 نه در راه خدا
 بلکه برای شما داده ست
 جز مصدق
 از هیچ خیابانی دیگر نمی شود با کفش ملی گذشت
 حالا که میدان ژاله پس گرفت نامش را
 به خاتمی
 حتی به فاطمی
 دیگر نباید میدان داد

مرگ در خیابان بود
 کسی از او نمی ترسید
 باتوم داشت
 تفنگ داشت
 ولی خایه نداشت
 حرف حساب بشنود

چاله ای نیست
 که آبش سرخ نکرده باشی
 چاهی نیست
 که دلش خون نکرده باشی
 از اینهمه خونی که ریخته ای در نهر
 خامنه شرمنده ست
 بعد از تو نامش را عوض می کند این شهر

خیالی نیست
 اگر می توانی
 این کارها را بخوانی و بی طرف بمانی
 خیال نکن با شعری طرفی
 خیال کن!
 با تو طرف می شود

از پول
 آقا
 از خودشون
 و باقی قضایا
 اینا فارغ نمی شن
 باس یه جوری بری توی دلشون
 که عاشق بشن

همچین بدک هم نیست
 گاهی کتک خوردن
 برای مردم مُردن
 ای کاش یه جانِ یدکی داشتم

دست تو دیگَر رو شده سیّد
 همسایه ای دیگَر ندارد فکرها
 سایه ای پیدا نمی کنی
 که مخفی ت کند
 همه جا نور باران است

قرن هاست
 عرب ها را عقب رانده ایم
 اجازه نده
 سیّد صدایت بزنند
 مادر تو که جنده نبود

هابیل را نمی شناسم
قابیل را چرا
عاشق بود
اگر نبود
نمی کشت
میرحسین را نمی شناسم
حسین را چرا
برایش هنوز سینه می زنند
مانده ام
برای چه دست رد
به سینه شان نمی زنند؟
میرحسین و حسینی
هر دو خامنه ای
به طرز فجیعی خمینی
که اگر آدم بود
اینهمه آدم نمی کشت

با این اشک ها
 دیگر هیچ مشکى پر نمى شود
 فىلمى كه آمدى
 كیفیتِ بدى دارد آقا
 پلك ها را بده بالا
 پرده ها را بزن کنار
 زمستان
 كارش دیگر تمام است
 خوابى كه دیده اند برايت
 هفتاد مليون چشم دارد عین آينه!

هرچه گفتيم
 از جات هم جُم نخوردى
 حالى ت نشد كه نشد!
 خانه ها را خيابان خالى كرد
 كوچه ها را ميدان
 حالى به حالى
 حالاست
 كه بار سفر ببندى
 بزودى
 بيت تو هم مى شود خالى!

به جای خودکُشی
 خودی کُشی می کند رهبر
 به غیر از خود ندارد صنم
 ندارد صنم با غیر
 خودی نمی شناسد این خدانشناس
 خودارضایی می کند
 حتی
 با خودآزاری

گورِ خودت را کنده ای
 از بیت خود هم گور خود گم می کنی
 دیگر کسی تو را در هیچ بیتی نمی کند پیدا
 سطری که قبلاً نوشته بودم برات
 خط خورد
 سطری که دارم می نویسم
 خط می خورد
 هر چه خط خطی کرده بودم
 با اردنگی
 از صفحه بیرون رفت کرد

همه جنگیدیم برای آزادی
 خیلی ها
 توی خیابان کتک خوردند
 برخی مُردند
 ما هم توی اینترنت
 از ترس
 به خود ریذیم
 چه ها که نکردیم
 برای آزادی

این آقایی که از پیاده رو می گذرد
 آن خانمی که از عرض خیابان
 این مردمی که با هم شعار می دهند
 با دو پای آماده ی فرار آمده اند
 آماده اند
 قرار ندارند
 بااینهمه یک جور فکر می کنند
 یک نفرند
 که هزاران جان یدکی دارد
 این که می افتد
 آن یکی بلند می شود
 که جا عوض کند
 مقابل عوضی هایی که با هم قرار دارند
 و دائم فرار می کنند
 در خانه خواب خیابان
 از خودشان

از خانه می زند بیرون که در خیابان شنا کند
 تک تک آدم ها
 مثل اقیانوسی که طوفانی نشسته باشد در عمقش
 منتظرند حبابی بیاید به سطح آب که موجی در بگیرد
 بین این اقیانوس ها
 نیروی انتظامی که لنگر انداخته ست در خشکی
 مثل لاک پشتی که سرش تا حدودی از لاک زده باشد بیرون
 منتظر است موجی بیاید که در گلو خفه ش کند

خفه خون می گیرد
 به خانه برمی گردد
 گپه ی مرگش را می گذارد
 و مثل ساحل دراز می کشد
 که موجی بیاید برش دارد
 حالا دیگر چشمش کار نمی کرد
 اما تا چشم کار می کرد آدم بود
 در تقاطع ساحل و دریا
 مانده بود مردد
 قورباغه رفت
 خسته شد
 کرال سینه رفت
 خسته شد
 دوباره قورباغه آنقدر رفت که نقطه شد
 حالا به پشت خوابید
 و با خیال راحت رید
 کارش را که دید
 قورباغه برگشت
 بعد هم کرال سینه طی می کرد که پری دید
 عجب تیگه ای!
 وای! چه سینه ای که ندید
 سرش را کرد زیر آب
 و زیرآبی به پاهای بازی رسید که داشت می شاشید
 شورتش را درآورده بود آب
 شورش را
 به ساحل که رسید
 انقلاب کرد

رفتن
 با هر دختری خوبه
 راه رفتن
 خیلی
 برای لاغری خوبه
 راهپیمایی
 در هشت مارس اما
 به خدا کولاکه!

پنج حرف دارد آزادی
 که سر هر حرفش
 پنج رئیس جمهوری که داشتیم تا حالا
 ایستادند و همین که صندلی دیدند ریدند
 چیزی نمانده حالا
 جز مستراح
 بیخود نیست
 که اصلاح طلب ها
 همه کارمند شهرداری اند

خسته بود
 و حالا خواب است
 و لش کن
 دست این ایرانی را نگیر
 بر نمی خیزد
 ایرانی ها را دست کم نگیر
 خرس هایی هستند دوقطبی
 رفته در خوابی زمستانی
 این فیلمها که پیشاپیش می بینی
 تیکه هایی ست
 که تازه توی خواب می ریزند
 وای به حال خوابگزار
 اگر که واقعن برخیزند

به عکس ژاله نگاه می کنم
 به این نویسنده ی جوان
 که هرگز او را نخوانده بودم
 برای اینکه خوانده باشم
 باز نگاهش می کنم
 داستانش را نمی خواند
 نگاهش را می دزدد
 که من هم آن را ندزدم

دو تا کتاب داشتم
 که دوست نداشتم
 پس فایل شان را کشتم
 زباله را هم خالی کردم و خلاص
 اما این یکی را دوست داشتم
 نه اینکه دوست داشته باشم
 دوست داشتم
 منتشر بشود
 که شما را زجر بدهم

پاسداری که می توانست فرهاد باشد
 به شیرین پرخاش می کند
 دین
 همه را عوض کرده
 عوضی کرده
 و من دیگر عرضی ندارم

از علی عبدالرضایی تاکنون منتشر شده است

Ali Abdolrezaei's books in link below

In Persian

- 1- 'Only iron Men Rust in the Rain', Vistar, Tehran, 1991.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/aadmhaayechaahani/>
- 2- 'You Name this Book', Tehran, 1992.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/naameinketaab/>
- 3- 'Paris in Renault', Narenj, Tehran, 1996.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/parisdarrenault/>
- 4- 'This Dear Cat', Narenj, Tehran, 1997.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/ingorbehyeaziz/>
- 5- 'Improvisation', Nim-Negah, Tehran, 1999.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/felbedaaheh/>
- 6- 'So Sermon of Society', Nim-negah, Tehran, 2000.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/jaameeh/>
- 7- 'Shinema', Hamraz, Tehran, 2001.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/shinema/p0.html>
- 8- 'I Live in Riskdom', Paris, 2005.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/khatarnaak/>
- 9- 'Hermaphrodite', Paris, 2006.
http://www.poetrymag.ws/docs/ali_abdolrezaei/hermaphordite.html

10- 'A Gift Wrapped in Condom', Paris, 2006

http://www.poetrymag.ws/docs/kaado_kaandom_ali_abdolrezaei.html

11- 'The Worst Literature', Paris, 2007

http://www.poetrymag.ws/docs/rakiktar_az_adabiat_ali_abdolrezaei.htm

12- 'So, God exists', Paris, 2010

http://www.poetrymag.ws/docs/pas_khodaa_vojood_daareh/

13- 'Terror', London, 2009

http://www.poetrymag.ws/docs/ali_abdolrezaei/terror_ebook.html

14- 'Fackbook', London, 2009

http://www.poetrymag.ws/docs/shahriar_kateban/index.html

15- 'La Elaha Ella Love', Paris, 2010

<http://www.poetrymag.ws/docs/7/>

In English

1- 'In Riskdom Where I Lived', London, Exiled Writers Ink, 2007

(A collection of 28 poems translated into English by Dr. Abol Froushan)

http://www.poetrymag.ws/docs/publication/in_riskdom.htm

2- 'Sixology', Paris, 2010 (A collection of 6 major poems translated into English by Abol Froushan)

<http://www.poetrymag.ws/docs/sixology/>

In German

1- 'Zerbombt doch all das Weinen', Paris, 2010 (A collection of 35 poems translated into German by Christina Ehlers)

http://www.poetrymag.ws/docs/zerbombt_doch_all_das_weinen/index.html

In Turkish

1- 'ÖLÜRƏMSƏ KİM BU YALNIZLIĞA DÖZƏR', Paris, 2010 (A collection of poems translated into Turkish by Saeed Ahmadzadeh Ardebili)

http://www.poetrymag.ws/docs/istanbul_skool/

- 2- Tehlikede Yasam (A collection of poems translated into Turkish by Saeed Ahmadzadeh Ardebili)

http://www.poetrymag.ws/docs/saeid_ahmadzadeh/saeid_ahmadzadeh_tarjomekhatarnak.htm

In Spanish

- 1- 'Ese', Paris, 2010 (A selection of poems translated into Spanish by Elizabeth Lorena Fatarona de Ford)

<http://poetrymag.ws/docs/ese/>

In Arabic

- 1- 'Only iron men rust in the rain', Paris, 2010 (A selection of 36 poems translated into Arabic by El Habib Louai)

http://www.poetrymag.ws/docs/arabic_skool/

Translations

- 1- **I NEED YOUR DESERT FOR MY SNEEZ**, Paris, 2010 (A collection of Abol Froushan's poems translated from English into Persian)

http://www.poetrymag.ws/docs/i_need_your_desert_abol_froushan/